

تجلی زن در سه دفتر نخست مثنوی معنوی

ماندانا علیمی^{۱*}

چکیده

گفتگو درباره ی زن و دیدگاههایی که در مورد وی وجود دارد، کاری بسیار مشکل و ارزشمند است زیرا نیاز به مطالعه و کندوکاو بسیار دارد. زن این موجود شکننده و ظریف در عرصه ی پهناور جهان بار مسئولیتی ویژه بر دوش داشته است: زادن، پروردن، به بلوغ رساندن و به تکامل روحی و جسمی رساندن انسان ها.

در این مقاله، با ذکر مقدمه ای سعی شده است تا زن را در تمام جایگاههایی که می توانسته مفید و ارزنده باشد، نشان دهد زیرا زن براستی نماینده ی تحقق آمال و آرزوهاست و نباید ارزش و منزلت او را نادیده گرفته شود.

در مرحله ی بعد نقش موثر زن از دیدگاه عرفا ارایه، سخنان ارزشمندی از ابن عربی یادآور شده و مقام و منزلت زن در راستای ارتباط با مردان ذکر گردیده است.

در بخش دیگر زوجیت عناصر و توافق اخلاقی در زناشویی امری مهم تلقی شده است و مولانا در مثنوی چندین بار به مسئله ی جفت بودن پدیده ها اشاره دارد و در نهایت، سخن آخر و پیامد این مقاله اینست که هدف مولانا، انسان کامل بودن است و نباید فرقی میان زن و مرد در میان قبایل عرب و عجم و زنگی و رومی باشد و دلیل برتری انسان ها به خاطر جنسیت آن ها نمی باشد، بنابراین تصور مولانا در مورد انسان کامل از فراسوی مرزهای مادی هم عبور کرده است.

واژه های کلیدی: مولانا، زن، زوجیت عناصر، تکامل انسانی، عرفا.

^۱ - دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد واحد آزادشهر.

*- نویسنده ی مسئول مقاله : E-mail : mandana_alimi@yahoo.com

پیشگفتار

شاید بتوان سده ی نوزدهم را سده ی کوشش، تفکر و نوآوری بشری برای ارتباط و ایجاد همبستگی انسان های هم سرنوشت در یک مجموعه ی جهانی دانست، سده ی بیستم را می توان از آغاز، بویژه در دهه های میانه و اخیر، سده ی فاصله و جدایی مردمان، در قالب جنس، قبیله، ملیت و مذهب و نژاد نامید. حتی اگر این « هویت و شخصیت طلبی » ریشه در اعماق تاریخی داشته باشد به جز یکی یا دو تا استثنا از این نوع می توان آن را بیماری قرن نامید.

تلاش برای پیدا کردن شخصیت های از بین رفته ی امروز، بزرگ ترین درگیری سیاسی اجتماعی جهان ماست. گویی ناگهان همه ی اقوام و ملت ها و گاه اقلیت های مذهبی از خوابی طولانی و جنون آمیز در پی یافتن هویت گمشده و تبار از یاد رفته ی خود هستند.

در بیش تر ادیان آسمانی، آفرینش زن و مرد همزمان یا به فاصله ای خیلی کوتاه صورت گرفته است. خداوند آن ها را می آفریند و از امکانات مساوی برخوردار می نماید و نعمت های خداوندی برای هر دو در نظر گرفته می شود. خداوند آن ها را در کنار هم قرار می دهد تا مکمل وجود هم باشند و تنها امتیازی که بر یکدیگر دارند، تقوا و پرهیزگاری است. از نظر جنسی و روحی تفاوت هایی بالذاته در این مورد به چشم می خورد؛ زن از هر موجودی حساس تر و لطیف تر است و دارای عواطف و احساساتی ژرف تر که همین عواطف، او را مفتخر به مقام شریف « مادری » می کند.

« زن در تمام موقعیت های متفاوت این دنیا جایگاه شامخ خود را نمایان کرده است و از آغاز پیدایش، آسوده از زمان و مکان و نژاد و رنگ و آیین، بار مسئولیتی ویژه بر دوش داشته است. زایش، پرورش انسان و به رشد رسانیدن، این بخشی از زندگی یک زن است این که زن موجودی والاست، انکار و چون و چرا نمی پذیرد یا در حقیقت، هویت جویی برای زن، بیش از تصویری است که حق اوست و این شناخت باید در این قرن پرهیاهو انجام گیرد » (منصور نژاد، ۱۳۸۱ : ۱۳۰ - ۱۵۵).

زن در ابتدایی ترین، چهره ی زندگی « مادر » است و از موقعیت خود در کانون گرم خانواده آگاه است. باید بداند که پرورش نوزاد با آن همه سختی رشد و آسیب پذیریش، امری کم اهمیت نیست و اوست که بر پهنه ی زمین نخستین کانون و نخستین بذر عشق را بوجود آورده است.

زن نماینده ی تحقق آمال و آرزوهای بشر است و پیامبر بزرگ اسلام دست زن را گرفت و از ورطه نادانی نجات داد و تاریخ اسلام گواه احترام های بی شائبه رسول اکرم به زن است. زن قائمه ی حیات و مددکار مرد در نیل به رشد و تعالی جامعه است.

زن همیشه دوشادوش مرد در جامعه و برای رشد و تعالی او گام بر می دارد و مولانا در آن جامعه ی مرد سالاری نتوانسته این فرشته ی هستی بخش را نادیده بگیرد. در حقیقت مولانا کسی است که یک هدف بیش تر ندارد و آن ساختن انسان بی ربا و آرمانی است و ابزاری که در کارگاه تفکر بکار می گیرد و تصویر هایی که ارایه می کند، از هر نظر متنوع است، زمانی خالق اسرار است؛ گویا، رازی را بیان می دارد که از ناگفته ها سخن می راند و گاهی می خواهد پوسته ی رمز، تمثیل و هزل را از روی قصه بردارد و به دانه ی معنی، دست یابد. اگر براستی چنین است چه کسی مشکلات و جفایی که در حق زن در طی تاریخ شده را پاسخگو خواهد بود؟

مولانا در حکایت بی پایان نی نیز شریک زن شده چرا که از گذشته ی اندوه بار و سراسر اسارتش باید حکایت ها گوید و لمحہ ای از آن را در مثنوی بیاید چه مولانا هم از مظلومیت زن که ناشی از سلطه ی فرهنگ فئودالی دوران خود اوست، خرسند نیست. پس زن هم بر این مظلومیت باید بنالد زیرا از همان آغاز، پس از جدانشدن از نیستان او را با تیر های مکر و کید، همراهی با شیطان و فریب آدم، آماج هدف های خود قرار داده و حقیرش نموده اند. آیا نمی توان ردپایی از این تیرها را در مثنوی یافت؟

براستی در سرتاسر مثنوی زن را به عنوان عنصر اجتماعی پذیرفته است و این که می تواند دوشادوش مرد خود، در صحنه های اجتماعی ظاهر شود، نقش مادری خود را که مهم ترین هسته ی جامعه است، ایفا نماید و از عشق و زبان دلنشین مادری بگوید و این که چگونه فرزندان صالح به جامعه تحویل دهد و دین خود را به جامعه ادا کند.

مادر، در شعر شاعران معاصر ارجمند است و بیش تر شاعران در اشعار خود به قدردانی و ستایش از مادر پرداخته اند و از عشق و علاقه ی او قدردانی نموده اند. جامعه ی ما در جریان نظام پدر سالاری قرار دارد و پدر به عنوان حاکم خانه مطرح است این حاکمیت مطلق، تنها به زن یا مادر ضربه وارد نمی کند بلکه فرزندان از چنین مسئله ای رنج می برند. آن ها از پدر می ترسند و برای این که در هنگام خشم و عصبانیت پدر پناهگاهی داشته باشند، به مادر اعتماد می کنند به بیان دیگر، « زن یا مادر » در نظام خشن مادر سالاری، ملکه ی خانواده، ملکه ی قلمرو شب و دنیای ناخود آگاهی است. در نتیجه برای پسر، ازدواج ناخود آگاه ادامه و دنباله رابطه با مادر است (یزدانی، ۱۳۷۸: ۱۲۹).

موضوع « مادر » نقش مرکزی در آیین اسلام ایفا می کند. بارها ثابت شده است که مادر مظهر عشق، مهر و دوستی است، بنابراین می توان از عشق مادرانه ی خداوند عالم در معنایی کلی تر سخن گفت. پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: « بهشت زیر پای مادران است ... » و هر موجود بشری موظف است احترام و توجهی بی اندازه و فراوان نسبت به مادر خود ابراز کند (شیمیل، ۱۳۶۷: ۲۴).

همان گونه که تصویر الهی همواره پناهگاهی برای بشر بشمار می رود، مادر هم همواره از همین جایگاه در نزد فرزند خود برخوردار است و حتی مولانا نیز روی این موضوع تاکید دارد و آن هنگام که این شاعر و عارف بزرگ، با حالتی شیفته‌وار از مرگی شیرین زبان به سخن گفتن می‌گشاید، می‌فرماید: « در سینه ی رحمت جان می‌دهم، همچون کودکی که در سینه ی مادرش در می‌گذرد... » (همان منبع : ۱۱۹).

دیدگاه عرفا در مورد زن

عرفا با دیدگاههایی متفاوت به زن نگریسته‌اند، گروهی او را دستیار شیطان پنداشته و طردش کرده‌اند، برخی اشتغال به وی را موجب دوری از حق انگاشته و رهبانیت را پیشه خود نموده‌اند، عارفانی که با پیروی از سیره ی نبوی، وجود زن را برای ادامه ی زندگی مادی خود ضروری دانسته‌اند و بالاخره افرادی که او را نشانه و آیه‌ای از وجود حق دانسته و با دیدی متفاوت به او توجه نموده‌اند.

راههای ترقی و تعالی انسان متفاوت است، یکی راه اندیشه و دیگری راه ذکر است و زنان در راه ذکر و مناجات که راه دل است و راه عاطفه، شور، علاقه و محبت اگر موفق‌تر از مردها نباشند، به یقین همتای مردها هستند. خدای سبحان در راه تهذیب نفس، زن‌ها را مسلح‌تر از مردها آفریده- است زیرا مصطلح است که اسلحه ی زن گریه است. چون ناله و لابه هنر هر کسی نیست، بر فرض هم هر کسی بتواند اشک بریزد، اما ادراک آن را نداشته باشد و نرمش دل در او وجود نداشته‌باشد، ذات مقدس الهی او را دوست نمی‌دارد و به او عشق نمی‌ورزد و برآستی اشک و گریستن در انسان تواضع ایجاد می‌کند و کوه غرور و منیت را فرو می‌ریزد و بسیاری از آیات قرآن درس محبت می‌دهد و راه محبت را زن بهتر از مرد می‌پیماید (مصاحب ، ۱۳۷۵ : ۴۹۶-۴۹۷).

واقعیت این است که در قبال خوار داشت و کوچک شمردن زن و گویی برای ترمیم و جبران آن، واکنش بزرگی بروز کرد که در تصوف جمالی یا عرفان عاشقانه مجال نمود یافت. البته تصوف عاشقانه معلول این گونه مقتضیات و احوال نیست، اما با تصفیه ی عشق و پالایش گوهر زنانگی و نه انصراف از زن، زمینه‌ای برای شناخت و تأکید شئون و تکریم و گرمی داشت وی فراهم آورد. عرفان نه احتراز و پرهیز از زن بلکه سراسر اعتلا، تطهیر و تهذیب زنانگی است.

اگر مرد سمبل تعقل باشد، می‌توان در برابر آن شم شهود زن را قرار داد. این موهبت شهود و درون بینی زن تا حد زیادی علو شأن عرفانی مادینه را روشن می‌کند چنان که حقیقت یعنی معرفت باطنی نیز مونث یعنی زنانه است. پیامبر گفته‌است: شریعت، گفته‌های من است، طریقت، کرده‌هایم و حقیقت ، خودم. این سومین عنصر یعنی وجود، متضمن سری زنانه است. به این معنی

که وجود برتر از فکر است که مرد مظهر آن بشمار میرود؛ به بیان دیگر، زن معطی سعادت است نه از راه فلسفه و حکمت بلکه به یمن وجودش و به حقیقت هستی بخش خود چرا که زن با عشق و محبت خود می تواند مرد را به معراج کشاند یا به ابتدال.

« ارزش زن در عرفان به حدی بوده است که فاطمه، بنت ابن المثنی و ام الزهرا و دختر زیبای مکین الدین، مردی اصفهانی مقیم مکه است به نام (نظام ، عین الشمس) این افراد والا از نزدیکان و مریدان ابن عربی بودند و برای ابن عربی از طالبان کعبه مقصود عشقی عرفانی از مقام و منزل عشق جسمانی بوده اند. پس در سیر سلوک عرفانی ابن عربی، عشق انسانی ابتدای راه و عشق روحانی انتهای آن است و به ولا و عشق انسانی از فرش به عرش توان رسید. » (ثقفی ، ۱۳۷۶ : ۴۲-۴۳).

زن در عرفان نظری ابن عربی مقام و منزلت والایی دارد و عشق مجازی را وسیله ای برای فهم عشق حقیقی و وصل به محبوب ازلی می داند. نظر او پیرامون زن در کتاب فتوحات مکیه ، مجلد ۴ ص ۴۴ چنین است: « خدا زن را جلوه گاهی برای مرد قرار داده است، چون اگر چیزی جلوه گاهی برای بیننده باشد، بیننده در آن چهره جز خودش را نمی بیند. از این رو چون مرد در این زن خویشتن را بیند، عشق و گرایشش به او افزایش می یابد. چرا که زن، چهره ی اوست، از سویی چهره ی مرد همان صورت خداست که فرد بر طبق آن آفریده شده است. پس مرد، جز خدا را در زن نمی بیند، اما همراه با شهوت، عشق و لذت بردن از وصال، مرد به درستی و با عشق راستین در او فنا می شود و جزیی از وی نیست مگر این که آن جزء در زن است و عشق در همه ی اجزایش راه می یابد و همه ی وجود او به زن تعلق گیرد و از این رو در همانند خویش، کاملاً فنا می شود. » (ابن عربی ، ۱۳۷۶ : ۲۲). و بهاء ولد می گوید: « زن آبگینه است، چنان سنگ دل مباش که آینه بشکنی و چنان نرم مباش که در میان آبگینه روی چون مایع، نبینی که الله نفوس مکلفه را که صفت زنان دارد، اگر تازیانه عقاب را در عقب ایشان داشت، زمام انعام بهشت در پیش داشت. » (ثقفی ، ۱۳۷۵ : ۴۶).

تفکر مولانا در مورد زن موجودی والا

جلال الدین مولانا آموزگار بزرگ عرفان و تصوف است. هدف و مقصود او از همه ی این آثار، گرایش به مفهوم عمیق انسانی و رسیدن به ارزش والای انسانی است و با توجه به این هدف، همه ی انسان ها اعم از زن و مرد، پیر و جوان، غنی و فقیر و ... برای او یکسانند زیرا همگی انسانند و موجودی ارزشمند.

« اگرچه مولانا صوفی عامی نبود، ولی از تفکرات آزاد و متعالی برخوردار بود و محبت زیاد و فراگیر او و مورد خطاب قرار دادن مردم با زبان خودشان باعث شده که همه ی اقشار جامعه او را از

خودشان بدانند و محبت بی دریغ خود را نثار وی نمایند. سرتاسر حیات مولانا نمونه ی انسانیت بود. در اشعارش حالات مختلف روحی انسان را به صمیمی ترین وجه نشان داده است. عقیده او از خود پرستی سرچشمه نمی گرفت بلکه از یک عشق عمیق و زیبا ناشی می شد. محبت او بر تمام و همه ی جانداران و بر تمام دنیا گسترده بود. « (مولوی ، ۱۳۷۹ : ۱۰-۱۳).

مولانا عارفی است که نمی توانست زن را نادیده بگیرد. او چون صوفیان باطنیه زنان را مخفیانه به اجتماعات قبول نمی کرد بلکه بی پروا محصور ماندن زنان را کاری عبث می شمرد. او برای زنان برتری قایل بود و با زندگانی خود ثابت کرد که نظراتش از تفکر سالم او تراویده است و نباید از خاطر دور داشت که مولانا در سده ی هفتم هجری یا سیزدهم میلادی می زیسته است، در حالی که در سده ی بیستم هنوز افراد کمی با این دید و نظر به زن می نگرند.

« مولانا ترک زن و فرزند و حتی مال و کسب را لازمه ی سلوک روحانی نمی دید. تعلق خاطر به این گونه چیزها را فقط در حدی که انسان به آن سبب از خداوند و از آن چه اتصال با او هدف حیات انسانی بود، جدا، اما در خور ترک می دانست. فرزند و زن و قماش و نقره که دنیای مرد محسوب می شود، در نزد مولانا حکم آبی را داشت که در زیر کشتی بود و کشتی تعبیری از وجود سالک بود. بدون آن البته حرکت برایش ممکن نبود، مع هذا این آب اگر به جای آن که در زیر کشتی است در درون کشتی راه می یافت، البته موجب غرق کشتی بود و تعلق به زن و فرزند هم اگر تمام قلب سالک را به خود مشغول می داشت، به نظر مولانا در مقام تبطل ترک ضرورت داشت.» (ثقفی ، ل ۱۳۸۰ : ۵۷).

به باور او رسیدن به والایی و سیر مدارج ترقی برای یک مرد در گرو خوار داشت زن نیست. عروج و جولان روح یک انسان نباید موجب ایجاد فاصله بین او و همسرش باشد و او را از همدلی و همدردی با او دور کند. آری: به سوی خدا رفتن و به اوج پر گشودن منافاتی با زندگی خانوادگی ندارد، بنابراین مولانا زن را به عنوان عنصری اجتماعی پذیرفته بود و معارض پوشیدگی و دور ماندن او از اجتماع بود.

در دوره ی او زنان، مریدان فراوان او بودند، زمانی که او به مجلس سماع زنان رفته و در حال سماع، از جانب آن ها گلباران می شد و مورد لطف و عنایت زنان بود و همیشه به آنان یادآور می شود که باید با عطوفت و پاکی خود خانواده ای محکم و استوار داشته باشند و آن ها را به پاکدامنی دعوت می نمود.

در نظر او حتی مستور بودن زن می تواند موجب تشویش و فتنه ی اهل دل شود، پس بهتر است که زیاد مستور نباشند، اما برعکس در مورد اهل ظاهر و وابستگان هوا حجاب کامل موجب ایمنی از فساد خواهد شد. حتی زنان بسیاری نیز با وجود مستوری رو باز کنند، تا مطلوبی خود را

بیازمایند. ایده ای که او بارها اظهار نموده است، این است که اگر زنی بخواهد کار بدی انجام دهد و گرایش به فساد داشته باشد، هیچ مردی نمی تواند بند بر او نهد و او را از این کار باز دارد، بنابراین همه ی تلاش ها در این مورد بیهوده و خود آزرده است. آری، مولانا انسانی آزاده است و آزادگی را می پسندد. (قایمی، ۱۳۷۳: ۷۳-۷۰).

مولانا می پندارد برای اهل دل، زنی که در چادر می رود، وقتی روی پوشیده نیست کمتر مایه تشویش و فتنه است، با این حال برای آن ها که اهل نفس هستند و هنوز از هوس ها پاک نشده اند « روباز » نباشند بیش تر مایه ی ایمنی از فتنه است. این گفته ها با اهل عصر تفاوت داشت. نمونه ای از باور او به ترک کردن نقص هایی بود که آن ها نیز با رسم اهل عصر تفاوت داشت. در مورد زنان، وی حتی برای آن ها مجالس سماع و وعظ خاص بر پا می کرد و هفته ای یک بار در خانه امین الدین میکاییل نایب السلطنه، آن ها را با لطایف معارف آشنا می کرد، حتی با آن ها نماز می خواند و در حضور آن ها آیین سماع برگزار می کرد (ستاری، ۱۳۷۳: ۸۵).

نزد مولانا: حقیقت، عشق پاک و منزّه است و نباید آن را اضافه به مظاهر غیر باقی و امر فانی نمود که:

عشق هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

(۲۰۵/۱)

همچنین نباید از یاد برد که مولانا تعدادی مرید داشت. او در برخی از مکتوبات، بانوان خیر و زاهد را فراوان می ستاید. مولانا با آمدن به کاروانسرای میناء، دختر « چنگی » زیبارویی را که در این کاروانسرا سکونت داشت و به برخی عمل های ناشایست مشهور بود، تحت تاثیر پاکي و صداقت خود قرار داد و او را به زندگی پاک و دینداری دعوت کرد زیرا پاکدامنی یکی از مرتبه های والای زن سعادت مند است (شریعتی، ۱۳۷۱: ۱۲۲-۱۲۱).

زوجیت عناصر

در قرآن کریم به گونه ی پی در پی آمده است: که هر چیزی به اراده ی خداوند، روح و حقیقتی دارد و از آمیزش دو جفت همه چیز زاده می شود. مولانا به لزوم هماهنگی مرد و زن در زندگی اشاره دارد، چرا که آنان یار و غمخوار یکدیگرند و باید زندگی ایده آلی با هم داشته باشند و این بدست نمی آید نمی شود مگر با هماهنگی و هم رأیی.

در جفت بودن و زناشویی، سازگاری و هماهنگی و هم داستانی شرط اصلی است. مرد و زن هرگاه با یکدیگر بجنگند، یا روزگار را به تلخی سپری می کنند و یا حیاتی ناگوارتر از مرگ و تلخ تر از زهر فراق می یابند.

مرد و زن دو صنف از انسان هستند که مانند دو قطب مثبت و منفی در تکاپوی زندگانی هماهنگی دارند و به همین جهت است که از نظر ارزش انسانی هیچ یک از این دو بر دیگری برتری نخواهد داشت:

« یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل ، لتعارفوا ان اکرمکم عندا... اتقیکم . ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را گروهها و عشیره های گوناگون قرار دادیم، تا با یکدیگر تفاهم کرده در تکاپوی زندگی با همدیگر هماهنگ شوید، هیچ یک از اشخاص و گروهها بر یک دیگر مزیتی ندارند بلکه شریف ترین شما در نزد خدا با تقواترین شما می باشد. » (فولادوند ، ۱۳۶۵ : ۱۱۳-۱۱۴).

توافق اخلاقی نیز در زناشویی امری مهم است. فقها آن را شرطی مستحسن در ازدواج شمرده اند که بر اساس آن جفت، یعنی زن و مرد باید که هم کفو و هم خو باشند، تا اختلاف و دوگانگی در میان نیاید.

« در امتداد تاریخ میان انسان‌ها، اختلاف فراوانی در ارزیابی زن و مرد روی داده و دسته بندی‌هایی شکل گرفته‌است، ولی از نظر آیین اسلام و منطقی علمی که تجربه ی خارجی نشان می دهد، این نتیجه برای ما بدیهی است که هر دو جنس انسان، همان موجودند که در بیان ادبی نهایت سعادت و شقاوت نوسان دارد و از نظر حقوق اسلام هریک از دو جنس برای خود وظایفی دارند که بتوانند با انجام آن وظایف در تشکیل خانواده و جلوگیری از متلاشی شدن آن که اساس اجتماع است، سهم مشترکی داشته باشد. » (مطهری ، ۱۳۶۹ : ۵۰-۴۷).

مولانا نیز در مثنوی چندین بار به مسئله ی جفت بودن پدیده ها، اشاره می کند و همه ی آن ها را ناشی از حکمت حق می داند.

چونک جفتی را بر خود آورم	آید آن جفتش دوانه لاجرم
جفت کردیم این عمل را با اثر	چون رسد جفتی رسد جفتی دیگر
چون رباید غارتی از جفت شوی	جفت می آید پس او شوی جوی

(۴۴۰۲ - ۴۰۰۰/۳)

آسمان و زمین هم مانند زن و شوهر از هم لذت می برند و اگر این گونه نیست، چرا زمین در آغوش آسمان است ؟ و هریک از این دو بدون دیگری بی حاصل است و این جفت بودن و کشش آن ها به یکدیگر است که موجب ادامه ی حیات و شریان هستی می گردد:

بی زمین کی گل بروید بر ارغوان؟
 میل اندر مرد و زن حق زان نهاد
 پس چه زاید ز آب و تاب آسمان؟
 تا بقا یابد جهان زین اتحاد
 شب چنین با روز اندر اعتناق
 مختلف در صورت ، اما اتفاق

(۴۴۱۴/۳ - ۴۴۱۷)

« مولانا رابطه ی مرد و زن را به رابطه ی آب و آتش تشبیه می کند و مرد را چون آب و زن را چون آتش می داند که به تدریج او را بخار کرده و به هوا می دهد که یکی از عالی ترین و زیباترین تشبیهاتی است که درباره ی دو گروه مرد و زن گفته شده است. این تشبیه دارای ظرافت فوق العاده ای است. می گوید: اگرچه مرد به جهت مقاومت بیش تر جسمانی و اندیشه ی تابناک تر و زیادی تحمل حوادث مانند آب است که بر آتش پیروز است، ولی زن هم مانند آتش است که با فاصله ی یک ظرف روی آتش بگذارد، آب را بخار کرده و از بین می برد. در مقابل این مزایا که به مرد داده شده است، زن نیز از مزایای دیگری برخوردار است که مرد فاقد آن است. بهترین جمله ای که در مزایای زن گفته شده است این است که مرد اغلب حالات درکی و مفهومی از زندگانی را درک می کند، ولی زن زندگانی را می چشد. مرد زیبایی ها را می بیند و آن را درک می کند، ولی زن زیبایی ها را بخشی از روحش قرار می دهد و به بیان دیگر، آنچه را که زن می چشد، مرد می داند. » (مکنون ، ۱۳۷۴ : ۱۴۲-۱۴۱).

باید دانست که قدرت مردان ظاهری و چیرگی زنان، باطنی و نهانی است. ریشه ی این قهاری و چیرگی مهر و محبت است که از صفات بزرگوار و والای انسانی شمرده می شود و به این جهت مردان فرهیخته و خردمند، غلبه ی زن را می پذیرند و مردان بی خرد و بی دانش زنان را زیر فرمان می کشند ؛ زیرا دسته ی نخست به کمال انسانیت رسیده و دسته ی دوم به حسیض حیوانیت در افتاده اند، بنابراین می توان گفت که معیار انسانیت و صفای روح از نظر مولانا، عشق ورزی نسبت به زنان و میزان حیوانیت و ستور طبیعی، درشتی و آزار آن هاست.

باید این نکته را در نظر داشت که این ابیات مولانا که در مخالفت با محصور ماندن زن سروده شده و برتری او را اثبات کرده، در سده ی هفتم هجری یعنی سیزدهم میلادی سروده شده است، درحالی که در سده ی بیستم کسانی هستند که زن را در چهار دیواری خانه اسیر و زندانی کرده اند.

آتشش جوشد چو باشد در حجیب	آب غالب شد بر آتش از نهیب
نیست کرد آن آب را کردش هوا	چون که دیگی در میان آید شها
باطنا مغلوب و زن را طالبی	ظاهرا بر زن چو آب ار غالبی
مهر حیوان را کمست آن از کمی ست	این چنین خاصیتی در آدمیست

(۲۴۲۹/۱ - ۲۴۳۲)

تحلیلی بر نقش زن از دیدگاه مولوی

با توجه به واژه های شفاف و رسای مولانا بویژه در مثنوی، روشن است که در نزد او زنان دو بعدی هستند، یک بعد آن زنان کم خرد و بسیار پرحرف و در نظر مولانا دیدگاهی منفی و در عین حال زنان باجسارت، پاکدامن و زحمتکش که هم به عنوان مادری مهربان و دلسوز برای کانون گرم خانواده و هم برای جامعه مفید و ارزنده هستند. مولانا نمی تواند این گونه زنان را در جامعه ی خشن مردسالاری نادیده بگیرد. البته برای پی بردن به دیدگاهها و باورهای مولانا در مورد زنان، نمی توان تنها بر بنیان ظواهر، حکایات و تمثیلات حکم راند که در این صورت داوری آگاهانه نخواهد بود. اگر به این نکته یقین داشته باشیم که گردآوری مطالب مثنوی جوششی - الهامی بوده است و نه تألیفی، لذا روح و رنگ و گفتار مثنوی تناسب با نوع حال و نگرش آن زمان گوینده دارد و گرایشها و نگرشها در هر زمان خواسته و ناخواسته بر اثر مؤثر بوده اند. این که بر پایه ی ظواهر الفاظ قضاوت کرده و در جای مولانا سخن گفت، قابل تأمل است. مولانا هرگز خود را اسیر بندهای دست و پا گیر الفاظ و قیود کلام نکرده است. شخصیت های بیش تر حکایات او تخیلی بوده و حقیقی نیستند و آنچه مقصود نهایی است، نتیجه ی اخلاقی - عرفانی است که از داستان حاصل می شود.

گر حدیث کج بود معنیت راست آن کجی لفظ مقبول خداست
(۱۶۰۲/۳ - ۱۵۹۲)

اگر به این باور یقین داشته باشیم که اندیشه های ما تناسبی تنگاتنگ با زمانه دارد و در ظرف اجتماعی که در آن زندگی می کنیم، شکل می گیرد، بزرگان هم از این قاعده مستثنی نبوده اند. آن ها نیز فرزندان زمانه ی خود بودند و اگر چه از سطح اجتماع خود بالاتر آمده و پاک تر می دیدند، اما رنگ و بوی روزگار خود را داشتند. آرای ما با تلقی ها و رسوم زمانه ی ما بی ربط نیست و شئون گوناگون اجتماعی که در آن زندگی می کنیم، بر نظرات ما اثر می گذارد، چنان که در آثار مولانا نمونه هایی بسیار می بینیم. حتی دانشمندانی چون ملاصدرا و ملا هادی سبزواری نیز نظری این گونه داشته و زنان را در زمره ی حیوانات آورده اند که برای نکاح شایسته اند، یا

بسیاری از شاعران و دانشمندان و سخنوران دیگر که این گونه فکر می کرده اند. امروزه که زنان در هر عرصه پا گذاشته و توانایی خود را به اثبات رسانیده اند، ایده ی گذشتگان که زنان فرع بر مردانند و برای ایشان خلقت یافته اند، پذیرفته نیست. البته باید اذعان داشت یکی از علل عدم بروز قابلیت های زنان در اعصار گذشته ممنوعیت و محدودیتی بود که از جانب مردان برایشان تحمیل می شد. در نزد مولانا روح، زن و مرد بر نمی دارد، زنی و مردی از عوارض روح اند. او روح را از مرد و زن برتر می داند.

لیک از تانیث جان را باک نیست روح را با مرد و زن اشراک نیست
از مونت وز مذكر برتر است این نه آن جان است کز خشک و تر است
این نه آن جان است کافزاید زنان یا گهی باشد چنین گاهی چنان
(۱۲۲۴/۱-۱۲۱۶)

مولانا بر این باور است که زن در کنار سیم و زر، از جاذبه های نیرومند طبیعت بشر است که خداوند آفریده و در آزمونی سخت، مرد را در معرض این جاذبه قرار داده است. او در این آزمون، گاه مجذوب خواسته های زمینی می شود که زن مصداق بارز آن است، گاه نور آسمانی جانش را می رباید و در این کشاکش پرتلاطم، کشتی وجودش را خود به سوی نجات یا نابودی نهایی می پیماید:

گاهی نهد در طبع تو سودای سیم و زر و زن/ گاهی نهد در جان تو نور خیال مصطفی
به دلیل آثاری که دلبستگی به مادیات بر روح و روان انسان می گذارد و او را از خدا و معنویات دور می کند، مولانا زر و زن را مظهر نفس و ملازم کفری می داند و مخاطبان خود را از پرستش آن ها باز داشته، به مبارزه با نفس فرا می خواند:

زر و زن را به جان میپرست زیرا
برین دو، دوخت یزدان کافری را
جهاد نفس کن زیرا که اجرست
برای این دهد شه لشکری را
(۱۷۸۷/۴-۱۷۷۶)

گمراهی مرد از آن جا شدت می گیرد که افزارهای اغواگری به گونه ی کامل در زن قرار دارد. مولانا می گوید ابلیس در آغاز آفرینش و در ماجرای مهلت خواستن از پروردگار برای گمراه ساختن بندگانش، ابزارهایی چون خمر و باده و چنگ را دید، اما چون زیبایی زنان را مشاهده کرد، از فرط شادی و شغف بشکن زد و به رقص افتاد که با این ابزارها زود تر می توان به مقصود رسید زیرا کیفیت و لطافت این زیبایی ها به گونه ای است که فطرت زیبایی خواه انسان را که در جستجوی

تجلی خداوند است، بدین پندار نادرست می افکند که خداوند در پرده ی لطیف و نازک وجود زن جلوه کرده است، یعنی در جستجوی آب به آسانی در سراب می افتد:

چون که خوبی زنان با او نمود
که زعقل و صبر مردان می ربود
پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد
که بده زودتر رسیدم در مراد
چون بدید آن چشم های پر خمار
که کند عقل و خرد را بی قرار
وان صفای عارض آن دلبران
که بسزد چون سپندای دل بر
رو و خال و ابرو لب چون عقیق
گوییا حق تافت از پرده رقیق

(۲۱۶۵/۵-۲۱۵۷)

میزان تأثیر زیبایی زن بر مرد و مقایسه ی آن با سایر جاذبه های مادی از چشم اندازی دیگر هم قابل بررسی است .

شیفتگی انسان به مادیات دیگر یک طرفه است، مثلاً جاه، مال و مقام بی جان هستند و نمی توانند در بر انگیختن انسان فعالیتی کنند، اما زن زیبا موجود زنده است و مظاهر حیات را دارا است، لذا میزان مجذوبیت انسان به او بیش از پدیده های دیگر است. مولانا می گوید: «هیچ دامی خلق را ماورای صورت خوب زنان جوان نیست زیرا آرزوی زر و لقمه از یک طرف است: تو عاشق زری، اما زر را حیات نیست که عاشق تو باشد. در حالی که عشق صورت زنان جوان از هر دو سوی است. تو عاشق و طالب اویی و او عاشق و طالب توست. تو حيله می کنی تا او را بدزدی و او حيله می کند تا تو به وی راه یابی » ... حال اگر زیبایی و عشوه و غمزه ی زن با صدای لطیف او نیز همراه شود، فتنه انگیزی و اغواگری صد برابر می گردد :

هست فتنه غمزه ء غمازه زن لیک آن صد تو شود ز آواز زن

(۴۵۶۷/۶-۴۵۵۹)

می توان گفت زیبایی زن آزمون بزرگی بر سر راه مرد است، اما خود زن نیز در این آزمون خطیر آزموده می شود. به دیگر سخن، زن هم آزمون است و هم آزموده، شاید موفقیت وی در این آزمون دشوارتر از موفقیت مرد باشد. زمینه ی غریزی خطا در وجود آدمی مهیاست و ابزارهای آن نیز در اختیار اوست؛ حال اگر عقل و تقوا، مهار نفس را رها کنند، مستورگان نیز از لغزش مصون نمانند؛

چنان که مولانا می‌گوید: «بسیار زنان باشند که مستور باشند، اما رو باز کنند تا مطلوبی خود بیازمایند...» به دلیل همین مساعد بودن زمینه‌های نفسانی انسان و حضور دایمی وسوسه‌های شیطان، مولانا در مواضع متعددی توصیه می‌کند که حکایت زن و مرد نامحرم در خلوت، حکایت آتش و پنبه است که در یک چشم بر هم زدن هستی هر دو را خاکستر می‌کند؛ پس اجتناب از لغزشگاه‌ها ضروری است:

هیچکس را با زنان محرم مدار
 که مثال این دو پنبه ست و شرار
 آتشی بایسد بشسته ز آب حق
 همچو یوسف معتصم اندر رَهَق (گناه)
 کز زلیخای لطیف سرو قد
 همچو شیران خویشان را واگشدد
 (۴۲۲۰/۵-۴۲۱۳)

زن در اشعار مولانا از سویی نماد عشق الهی، روح، جان، زمین و رویش است و از سوی دیگر نماد جسم، نفس، دنیا و حرص. البته این نمادپردازی‌های گوناگون، ناشی از دوگانگی نگرش مولانا به زن است که ریشه در فرهنگ تاریخی مسلمانان دارد. نمادها بازگوکننده‌ی باورهای نمادپردازان است. از آن جا که باورهای اجتماعی و نیز نگرش مولانا به زن، دارای دو جنبه‌ی منفی و مثبت است و از سوی دیگر زن نیز دارای ویژگی‌ها و ابعاد گوناگون است، نماد آن در اشعار مولانا، مدلول‌های متعدد و گاه مخالف پیدا می‌کند، در بسیاری از آثار مولانا دلایلی سترگ بر نگاه خوش بینانه‌ی او نسبت به زنان وجود دارد و نمونه‌های بسیاری حاکی از تحکیم شان مادر در مثنوی می‌توان یافت:

حق مادر بعد از آن شد کآن کریم
 کرد او را از جنین تو غریم
 صورتی کردت درون جسم او
 داد در حملش ورا آرام و خو
 همچو جزو متصل دید او تو را
 متصل را کرد تدبیرش جدا
 حق هزاران صنعت و فن ساختست
 تا که مادر بر تو مهتر انداختست
 (۲۱۶۸-۲۱۷۷/۳)

گاه زن نماد عشق الهی است. عشق و محبت، اکسیر حیات است و بهانه ی بودن و اگر عشق نبود، هیچ نبود. حتی کسانی که از عشق بی بهره‌اند، ادراکی از تهی بودن سینه‌ی خود داشته و می‌فهمند که چیزی از حیات کم دارند. این معنا در جهان بینی عرفانی که آثار مولانا نمونه‌های درخشان آن است، ژرف تر و لطیف تر بیان می‌شود. عرفا بر این باورند که اصل همه‌ی محبت‌ها حضرت حق است و از اوست که محبت در همه ی هستی جاری و ساری می‌شود، بنابراین دیدگاه، مهر و محبت میان زن و مرد هم قطره‌ای از دریای بی‌کران محبت الهی است. چنان که مولانا می‌گوید:

ای تو پناه همه روز مَحَن
 باز سپردم به تو من خویشتن
 قلزم مهری که کناریش نیست
 قطره آن، الفت مرد ست و زن
 (۳۵۶۹-۳۵۷۲/۳)

در نگرش عرفانی، خداوند خود با خویشتن، نرد عشق باخته و چون خواسته این حقیقت را آشکار سازد، مخلوقات جهان را آفریده تا آینه‌ای برای محبت او باشند. بنابراین، عشق مجازی مرد و زن به یک دیگر جلوه ای از همان عشق مطلق الهی است. مولانا در بیان این مطلب، با رعایت جانب تشبیه و تنزیه توأمان - که سنت عرفاست - خطاب به حضرت حق می‌گوید:

ای رهیده جان تو از ما و من
 ای لطیفه روح اندر مرد و زن
 مرد و زن چون یک شود آن یک تویی
 چون که یکها محو شد آنک تویی
 این من و ما بهر آن برساختی
 تا تو با خود نرد خدمت باختی
 تا من و توها همه یک جان شوند
 عاقبت مستغرق جانان شوند
 این همه هست و بیا ای امر «کن»
 ای منزه از بیا و از سخن
 (۱۰۲۲/۱-۱۰۱۱)

او حسن و زیبایی زن را در یک تلقی معنوی به شراب تشبیه کرده و صورت زیبا را به جام. در این تلقی، خداوند، ساقی شراب مزبور است که بندگان را سیراب می‌سازد. شیفته ی جام گشتن و در صورت زیبا متوقف ماندن کار غافلان است. بهترین کسی که می تواند نماد عشق و جمال الهی باشد، از دیدگاه مولانا «لیلی» است؛ او در «فیه ما فیه» و هم در «مثنوی «حکایت عیبجویان لیلی را نقل می کند که به مجنون گفتند زیباتر از لیلی در این شهر بسیار است و مجنون پاسخ داد: لیلی صورت نیست و من لیلی را به صورت دوست نمی دارم؛ او برای من همچون جامی است که از آن جام، شراب می نوشم. من عاشق شرابم و شما را نظر بر قدح است؛ از شراب آگاه نیستید.

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل
حسن لیلی نیست چندان، هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلربا
هست همچون ماه اندر شهر ما
گفت صورت کوزه است و حسن می
می خدایم می دهد از نقش وی
کوزه می بینی ولیکن آن شراب
روی ننماید به چشم ناصواب
(۴۶۲۱/۵-۴۵۱۳)

این تلقی عرفانی و معنوی از لیلی که سرآمد نوع زن در مقام معشوقه است، فارغ از تمایلات جسمانی و صرفنظر از جنسیت اوست؛ او با ویژگی های دیگری، مظهر و نماد حق شده است. اصولاً در ادبیات فارسی تفاوتی عمده میان نگرش شاعران عرفانی و غیر عرفانی به زن وجود دارد و نگرش مولانا از این نظر محل درنگ است. پاک تر از لیلی در میان شخصیت‌های شعر عاشقانه وجود ندارد و جالب تر آن است که او از زیبایی وافر هم برخوردار نیست، در حالی که زیبایی معشوق در اشعار عاشقانه نقش بسزایی ایفا می کند.

لیلی نماد و تجلی گاه خداوند است، اما مولانا به مخاطبان خود توجه می دهد که این نمادپردازی نباید موجب دور شدن آن ها از توحید گردد زیرا نماد، اصالت و استقلال از خود ندارد و مقصود اصلی در بکار بردن نماد، مدلول نماد است. به بیان دیگر، معشوقان و از جمله لیلی پرده ای برای نمایش حق هستند و نباید فراموش کرد که بنا بر اصل وحدت عشق و عاشق و معشوق، هر چه هست، خداوند است و جز او در عالم وجود نیست.

این کیست این؟ این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده
 این نور اللهیست این، از پیش الله آمده
 لیلی زیبا را نگر، خوش طالب مجنون شده
 وان کهربای روح بین در جذب هر گاه آمده
 (۳۴۲۱/۵-۳۳۵۲)

غیرت حق، توجه نکردن بنده به معبودی غیر از خداوند، روی به توحید آوردن و استغراق در حق نیز بدین گونه بیان می‌شود که پادشاهی به مجنون گفت تو را چه افتاده که خود را به عشق لیلی رسوا و بی خانمان کرده‌ای؟ بیا تا خوبان به تو نمایم و بخشم. چون خوبان را جلوه آوردند، مجنون سر فرو افکنده بود و به زیر می‌نگریست. پادشاه فرمود آخر سر را برگیر و نظر کن. گفت: عشق لیلی شمشیر کشیده است؛ اگر سر بردارم، می‌ترسم سرم را بیندازد. حتی مرگ لیلی در ذهن مولانا مضمون آفرین عشق الهی است. او در یکی از غزل‌هایش که البته بیش تر شبیه مثنوی است تا غزل، پایان کار لیلی و مجنون را چنین باز می‌گوید که مجنون پس از آوارگی بسیار به محل سکونت لیلی بازگشت و از او نشان جست. به او گفتند که لیلی در غیاب وی قالب تهی کرده است، اما گور او را به وی نشان ندادند. مجنون گفت بوی لیلی راهنمای من در رسیدن به اوست، هم چنان که بوی پیراهن یوسف راهنمای یعقوب بود. خاک گورستان را مشت مشت بو کرد و سرانجام گور وی را یافت؛ نعره‌ای زد و جان به جانان تسلیم کرد:

همان بو شکفتش، همان بو بکشتش به یک نفخه حشری، به یک نفخه لایی
 مولانا این گونه رسیدن مجنون را به لیلی، تمثیلی برای جستجوی بوی حق از دهان اولیاء
 می‌داند که سرانجام جان سالک را به حضرت حق رهنمون می‌سازد. پس می‌گوید:
 به لیلی رسید او، به مولی رسد جان/زمین شد زمینی، سما شد سمایی
 تمام ماجراهای لیلی و مجنون در آثار مولانا با مفاهیم عرفانی و عشق الهی پیوند می‌خورد و با شور و اشتیاقی ویژه تأویل می‌شود و از این راه، معنوی ترین حضور زن در آثار او پدیدار می‌شود. مولانا از سویی دیگر زن را نماد روح و جان می‌داند، او روح و جان آدمی را از این نظر که لطیف ترین جانب وجود و پرده‌نشین کالبد انسان است، مؤنث و از جنس زن می‌شمارد:

سیمرغ کوه قاف رسیدن گرفت باز
 مرغ دلم ز سینه پریدن گرفت باز
 خاتون روح خانه نشین از سرای تن
 چادرکشان ز عشق دویدن گرفت باز
 (۵۶۶۴-۵۶۷۸/۲)

جان را در قالب زن دیدن، در رباعیات مولانا نیز به صورت اضافه ی نمادین «کدبانوی جان»
 نمایان است:

جان را که در آن خانه وثاقش دادم
 دل پیش تو بود من نفاقش دادم
 چون چندگهی نشست کدبانوی جان
 عشق تو رسید و سه طلاقش دادم
 (۳۲۷۹-۳۲۸۹/۳)

در نگرش نمادپرداز مسلمانان، آسمان و زمین در نظام جهان، نظیری از زن و مرد هستند. گذشتگان بر این باور بودند که هفت سیاره در هفت فلک آسمان، آباء علوی یا پدران آسمانی هستند و چهار عنصر آب، باد، خاک و آتش، مادران زمینی هستند که از ازدواج آن ها و تأثیر و تأثرشان، موالید ثلاثه یعنی جماد، نبات و حیوان متولد می شوند. مولانا در اشعار خود بارها این تفکر را منعکس کرده است:

هست هر جزوی ز عالم جفت خواه
 راست همچون کهربا و برگ کاه
 آسمان مرد و زمین زن در خرد
 هرچه آن انداخت این می پرورد
 هست سرگردان فلک اندر زمین
 همچو مردان گرد مکسب بهر زن
 وین زمین کدبانوی ها می کند
 بر ولادات و رضاعش می تند
 پس زمین و چرخ را دان هوشمند
 چون که کار هوشمندان می کنند
 (۴۵۱۸-۴۵۲۶/۳)

پدیده های طبیعی عالم را چنین زنده و جاندار و در تعامل با یک دیگر دیدن، از اندیشه ای پویا، ژرف، اسطوره ساز و نمادپرداز برمی آید که مولانا بی تردید نمونه ی اعلا ی آن را داشته است. او در غزل ها نیز بارها به مادر بودن زمین اشاره کرده است، از جمله:

-از چار مادر برترم و ز هفت آبا نیز هم/ من گوهر کانی بدم کاین جا به دیدار آمدم

-به مثل خلقت مردم نژاد از خاک و از انجم / وگرچه زاد بس نادر ازین داماد و کدبانو

-زمین چون زن، فلک چون شو، خورد فرزند چون گریه / من این زن را و این شو را نمی دانم، نمی دانم.

-ای جان ها ماکوی او، وی قبله ما کوی او / فراش این کو آسمان، وین خاک کدبانوی او

این نمادپردازی با توجه به ویژگی باروری، رویش و پرورش زمین صورت گرفته است. ویژگی های منفی یا آن چه که گذشتگان در وجود زن منفی می انگاشتند، سبب نمادپردازی های منفی نیز درباره ی زن شده است. یکی از بارزترین این موردها، زن را نماد نفس قرار دادن است که در اشعار مولانا نمونه های فراوان دارد. البته باید توجه داشت که نفس به معنی «روح و جان» هم هست و در این معنی، نماد منفی نیست. افزون بر این، در زبان عربی به لحاظ قایل بودن جنسیت برای اشیاء و اسامی، واژه ی نفس، مؤنث تلقی می شود.

این تلقی در نمادپردازی مسلمانان بی تأثیر نبوده است. مولانا در توجیه مؤنث شمردن نفس به اعتبار لفظی در زبان عربی می گوید:

...این حمیرا لفظ تأنیث است، و جان

نام تأنیثش نهند این تازیان

لیک از تأنیث جان را باک نیست

روح را با مرد و زن اشراک نیست

از مؤنث و ز مذکر برترست

این نه آن جانست کز خشک و ترست

(۲۳۰۸-۲۳۱۰/۱)

با این همه خود مولانا چنان که پیش تر گفته شد، جان را مؤنث می دانست. او نفس کلی را هم که سبب آموختن علوم و آشکار شدن معارف می شود، در وجود زنی که مادر و معلم است، نمادین کرده است:

چه ها می کند مادر نفس کلی که تا بی لسانی بیابد لسانی

بحث و نتیجه گیری

مولانا عارفی است که شعرهای اجتماعی می‌سراید و رابطه ای تنگاتنگ با محیط پیرامون خود دارد، بنابراین نمی‌تواند به باورها و نظراتی که در جامعه رواج دارد، وقعی ننهد و از آن‌ها متأثر نباشد و چون مخاطبانش مردم جامعه هستند، بناچار به مقتضای فهم آن‌ها و برای القای بهتر مفاهیم والای الهی مقداری از بینش‌ها و تفکرات متفاوت درباره ی زنان در مثنوی انعکاس یافته است. در حقیقت می‌توان گفت که مولانا بیانگر این گونه نظریه‌های مطرح در جامعه ی عصر خود است.

مولانا برای بیان افکار و اندیشه‌های عرفانی خویش، معمولاً از حکایت بهره می‌گیرد و در ضمن حکایت، نظریه‌های خویش را ارائه می‌دهد. این حکایت‌ها گاهی در مورد زندگی انسان‌هاست. شرح زندگی زنان برجسته و شایسته‌ای چون مادر موسی، حضرت مریم و بلقیس و... یکی از روش‌های موجود در مثنوی معنوی است که مولانا از این راه، عقاید و آرای خود را انتقال می‌دهد. داستان زندگی حضرت موسی که در مثنوی هست، داستان ولادت وی دهن کجی تقدیر را به تدبیر انسانی به تصویر می‌کشد و نشان می‌دهد که با وجود تدبیر و احتیاط فرعون، آن کس که می‌بایست دستگاه قدرت و جبروت او را بر هم بزند و بر باد دهد، در خانه ی خود او پرورش می‌یابد. جهدی که فرعون در جلوگیری از ولادت موسی بکار می‌برد، چون با توفیق حق و مقتضای مشیت مقرون نبود، نتیجه‌ای عاید وی نکرد؛ از این رو آن‌چه او به هم می‌پیوست از هم می‌گسست از جمله، در همان شب که به حکم منجمان فرعون قوم موسی را از زانشان جدا کرده بودند، عمران، خازن او، زن خود را در کنار خویش یافت.

شاه شبانگه باز آمد شادمان	کامشبان حملست و دورند از زنان
خازنش عمران هم اندر خدمتش	هم به شهر آمد قرین صحبتش
گفت ای عمران برین در خسپ تو	هین مرو سوی زن و صحبت مچو
گفت خسپم هم برین درگاه تو	هیچ مند یشم بجز دلخواه تو

(۸۷۵-۸۷۲/۳)

عمران با آن که از بنی اسرائیل بود، بسیار مورد اطمینان و علاقه ی فرعون بود و هرگز گمان نمی‌کرد که او روزی عصیان نموده و نافرمانی کند.

شاه برفت و او بر آن درگاه خفت نیم شب آمد پی دیدنش جفت

(۷۸۳/۳)

زن عمران که نقشی مهم را بر عهده داشت و از جانب خدا مامور گشته بود، تا امانتی را در دل بپرورد، بدون ترس در کنار شویش قرار می‌گیرد و در پاسخ او می‌گوید:

گفت عمران این زمان چون آمدی ؟ گفت : از شوق و قضای ایزدی

(۸۸۱/۳)

عمران به همسرش گفت: باید بدانی که :

آهنی بر سنگ زد زاد آتشی	آتشی از شاه و ملکش کین کشی
من چو ابرم تو زمین موسی نبات	حق شه شطرنج و ما ماتیم مات
مات و برد از شاه می دان ای عروس	آن میدان از ما مکن بر ما فسوس
آنچه این فرعون می ترسد از او	هست شد این دم که گشتم جفت او

(۸۸۷-۸۸۴/۳)

در این زمان، فرعون از طرف میدان نعره‌هایی را می‌شنود که از هیبت آن پابره‌نه به هر سوی می‌دود و از عمران علت را جويا می‌شود و او هم می‌گوید که اسرایلیان بخاطر بخشش‌های شما مشغول شادی هستند .

زهره نی عمران مسکین را که تا	باغز می‌گوید اختلاط جفت را
که زن عمران به عمران در خزید	تا که شد استاره موسی پدید

(۸۹۹/۳-۹۰۰)

فردای آن روز وقتی منجمان خبر پدید آمدن ستاره ی موسی را به او دادند، بسیار خشمگین گشت و همه را تهدید نمود آن‌ها قول دادند که زمان تولد را یافته و به او بگویند :

بعد نه مه شه برون آورد تخت	سوی میدان و منادی کرد سخت
کای زنان با طفلکان میدان روید	جمله اسرایلیان بیرون شوید
آن چنان که پار مردان را رسید	خلعت و هر کس از ایشان زر کشید
هین زنان امسال اقبال شماست	تا بیابد هر کسی چیزی که خواست
مر زنان را خلعت وصلت دهد	کودکان را هم کلاه زر نهد

(۹۳۸/۳-۹۴۲)

وقتی که زنان به همراه فرزندان‌شان به میدان رفتند، کارگزاران فرعون کودکان مذکر را گرفته و بردند و همه را سر بریدند. در این میان زن عمران که داشت به همراه موسی به آن جا می‌رفت، وقتی متوجه ماجرا شد، از آن جا دور شده به گوشه‌ای می‌رفت. زن‌های قابله که به جاسوسی از جانب فرعون آمده بودند، وجود فرزندی را در خانه ی آن‌ها گزارش دادند.

وقتی که سربازان به جستجو آمدند، مادر موسی به امر خداوند او را در آتش انداخت:

پس عوانان آمدند او طفل را
در تنور انداخت از امر خدا
وحی آمد سوی زن ز آن باخبر
کی ز اصل آن خلیست این پسر
(۹۵۲/۳-۹۵۳)

و وقتی سربازان دوباره برای تفتیش برگشتند:

باز وحی آمد که در آتش فگن
روی در اومید دارو مومکن
در فگن در نیلش و کن اعتمید
من ترا باوی رسانم رو سپید
(۹۵۹/۳-۹۶۰)

مادر موسی به اشارت الهام قلبی او را در آب نیل افکند و به این گونه، فرعون که صدها و هزاران طفل را بخاطر نابود کردن موسی کشت، عاقبت همان نوزاد را که زوال ملک وی بر دست او بود، در خانه ی خود یافت و او را پذیرفت و پرورد و مکر و تدبیری موجب رفع و تغییر قضایی که در این باب رفته بود، نشد و زنانی چون مادر موسی و آسیه همسر فرعون در این بین نقشی مهم را به عهده داشتند، به گونه ای که مادر موسی که یک زن است، واسطه‌ای برای انجام قضا و سرنوشت الهی می‌گردد و آسیه نیز افتخار تربیت پیامبر خدا را پیدا می‌کند.

و به این شکل، ضربه‌ای که تقدیر با تولد و تربیت موسی در دستگاه فرعون بر تدبیر انسانی می‌زند، در همان حال معلوم می‌دارد که آن چه انسان آن را در مقابل تقدیر حق چاره و تدبیر خویش می‌پندارد، در حقیقت حزم و احتیاط مبتنی بر عقل نیست بلکه تسلیم به جاذبه‌های نفسانی و صورت دیگری از نفس پرستی اوست، چون در خودی خود مستغرق است. با هر چه وی را به ترک خودی وا می‌دارد، مخالفت می‌ورزد و در پندار خویش این را عزم و مصلحت بینی نام می‌دهد و پیداست که بر خطاست.

و یا مولانا از حضرت مریم از لحاظ ملکه ی عفاف بودن، یا هم سطح یوسف صدیق بیان کرده است و فرموده است همچون فرشته‌ای که بال‌های پاکی و عفاف خود را باز کرده است تا از هر گونه لغزش و اشتباه جلوگیری کند.

همچو مریم او پیش از فوت ملک
دید مریم صورتی بس جان فزا
نقش را « کالعود بالرحمن منک »
پیش او بر رست از روی زمین
جان فزایی دلربایی در خلا
چون مه خورشید آن روح الامین
از زمین بر رست خوبی بی‌نقاب
آن چنان کز شرق روید آفتاب
(۳۷۰/۳-۳۷۰/۴)

مولانا در جای جای مثنوی می‌خواهد بگوید زنانی که در تاریخ ادوار گوناگون مؤثر بوده‌اند و مستحکم در مسایل و مشکلات جامعه هستند و هیچ گاه در مقابل سختی‌ها خم به ابرو نیاورده‌اند،

نمونه‌ی یک انسان کامل هستند. چه بسا زنانی که بار سنگین مسئولیت زندگی را بر دوش می‌کشند و با مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند تا بتوانند آرامش و آسایشی برای خانواده‌ی خود به ارمغان بیاورند و با این حال، زن را خدا برای آرامش خاطر مرد آفریده است و این پیوند را به هیچ حربه‌ای نمی‌توان برید و به این سبب هرچند که مرد در میدان نبرد، سخت بازو و آهنین پی باشد، در برابر زن و آنگاه که در آشیانه‌ی عشق و محبت خانواده فرو می‌خزد، نرم خوی و شیشه دل است.

زن از مزایایی برخوردار است که مرد فاقد آن است. بهترین جمله‌ای که مولوی در مزایای زن گفته است، این است که مرد اغلب حالت مفهومی از زندگانی را درک می‌کند، ولی زن زندگانی را می‌چشد. مرد زیبایی‌ها را می‌بیند و آن را درک می‌کند، ولی زن زیبایی را بخشی از روحش قرار می‌دهد و به بیان بهتر آنچه را که زن می‌چشد، مرد می‌داند.

در نهایت باید گفت مثنوی دنیای وحدت است در این دنیا هدف مولانا پرورش انسانی کامل است که پیوسته رو به سوی حق دارد و در این سیر الی الله باید از اسارت رنگ‌ها بیرون بیاید و فراتر از ملاک‌های مادی قرار گیرد.

این حمیرا لفظ تانیث است و جان	نام تانیثش نهند این تازیان
لیک از تانیث جان را باک نیست	روح را با مرد و زن اشراک نیست
از مونث وز مذکر برتر است	این نه آن جان کز خشک و تر است

(۱۹۷۴/۱ - ۱۹۷۶)

در حقیقت همان گونه که تصویر الهی همواره پناهگاهی برای بشر بشمار می‌آید، مادر نیز همواره از همین جایگاه در نزد فرزند خود برخوردار است و حتی مولانا نیز روی این موضوع تاکید دارد و آن هنگام که این شاعر عارف بزرگ، با حالتی شیفته‌وار از مرگی شیرین زبان سخن می‌گشاید، می‌فرماید: «در سینه‌ی رحمت جان می‌دهم، همچون کودکی که در سینه‌ی مادرش در می‌گذرد».

عشق عالم گیر در اثر مولانا، با نماد (مادر) معرفی می‌گردد. عشق، یعنی همان مادری که فرزندان خود را زیر بال و پر خود می‌گیرد و به رسیدگی از آن‌ها می‌پردازد همان گونه که مولانا پیوسته سعی دارد روی این نکته تاکید داشته باشد؛ چه کسی است که دوست نداشته باشد از سینه‌ی رحمت الهی عشق مادری بنوشد.

عشق یا رحمت، همچون مادری مهربان و نوازشگر در نظر گرفته شده است و پیامبران نیز این گونه در نظر گرفته می‌شوند زیرا آنان نیز در کمال مهربانی و گذشت، به رسیدگی تکامل کودک می‌پردازند.

مولانا بیان می‌کند که خشم پیامبران، به بدخلقی و رنجش مادران می‌ماند، رنجشی سرشار از گذشت، اغماض و بردباری برای کودک زیبا زیرا مادر فقط از روی خشم، کودک را توبیخ نمی‌کند بلکه این کار را برای تکامل و پیشرفت معنوی و اخلاقی کودک انجام می‌دهد چنانچه مادری نمی‌دانست که دردی موقت برای فرزندش مناسب است آیا به راستی اجازه می‌داد کسی با جگر گوشه‌اش بد رفتاری کند؟

از نظر مولانا، مادر سرچشمه ی هستی و انگیزه برای زندگی است. بدون او، هیچ موجودی پا به عرصه ی روزگار نمی‌گذارد و باز بدون او، انسان به عاطفه ی ناب انسانی دست نمی‌یابد. بنظر مولانا خداوند در سینه ی مادر چشمه‌ای جوشان از مهر و محبت بنا کرده است تا او چنین نعمتی را به فرزندش ارزانی دارد.

گاهی مولانا، تصویر مادری را ارایه می‌دهد که در کنار رنجی که به فرزند می‌رسد، شادمان است. این شادمانی به خاطر قساوت قلبی او نیست بلکه می‌داند که کودک در کنار چنین نیش کوتاهی به نوش دایمی دست خواهد یافت.

مادر ار گوید تو را : مرگ تو باد مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد

(۴۰۱۷/۳)

مولانا در مورد مادر مطالبی را بیان نموده است چه به صورت ابیاتی در لابه لای دیگر مباحث که به چند نمونه اشاره می‌شود.

زادن کودکان که همراه درد و رنج است، ولی یک مادر بخاطر بوجود آوردن و هستی بخشیدن به طفل آن را تحمل می‌کند:

تا نگیرد مادران را درد زه طفل در زادن نیابد هیچ ره

(۲۵۱۸/۲)

قابله گوید که زن را درد نیست درد باید درد کودک را ره‌یست

(۲۵۲۰/۲)

دانستن و پی بردن به اسرار حق نیز درد می‌خواهد و مرشد مانند قابله‌ای از آن باخبر است .

دایه و مادر بهانه‌جو بود تا که کی آن طفل او گریان شود

(۲۱۹۵/۲)

بینی طفلی بمالد مادری تا شود بیدار و وا جوید خوری

(۳۶۱/۲)

پس گریستن کودک به خاطر شیر و محبت مادر به او، همه و همه در اثر لطف خداست و به همین علت است که مادر آن همه به فرزند خود علاقه‌مند است، ولی این را از ظاهر نمی‌شود قضاوت کرد:

بچه می‌لرزد از آن نیش حجام مادر مشفق در آن غم شادکام
(۲۴۴/۱)

مهربانی مادر و لطف او به فرزند را نیز خداوند بوجود آورده‌است.

حق هزاران صنعت و فن ساختست تا که مادر بر تو مهر انداختست
پس حق سابق از مادر بود هر که آن حق را نداند، خر بود
آن که مادر آفرید و ضرع و شیر با پدر کردش قرین آن خود مگیر
(۳۳۰-۳۸۸/۳)

بنابراین خدا زن را جلوه‌گاهی برای مرد قرار داده است چون اگر چیزی، جلوه‌گاهی برای بیننده باشد، بیننده در آن چهره جز خودش را نمی‌بیند. از این رو چون مرد در این زن خویشتن را می‌بیند، عشق و گرایشش به او افزایش می‌یابد چرا که زن، چهره‌ی اوست، از سویی چهره‌ی مرد همان صورت خداست که فرد بر طبق آن آفریده شده است. پس مرد، جز خدا را در زن نمی‌بیند، اما همراه با شهوت، عشق و لذت بردن از وصال، مرد به راستی و با عشق راستین در او فنا می‌شود و جزیی از وی نیست مگر این که آن زن با عشق خود در همه‌ی اجزایش راه یابد و همه‌ی وجود مرد به زن تعلق می‌گیرد و از این رو همانند خویش کاملاً فنا می‌شود (ابن عربی، ۱۳۷۶: ۲۲۰). زن در زندگی انسان‌ها منبع عشق بشمار می‌آید. جامعه‌ی بدون زن، جامعه‌ای خشک و بی‌روح است. عشق به زن انگیزه‌ای است برای شاعران. خداوند این جهان را بر اساس عشق آفریده است و زن مظهر آرمانی عشق بشمار می‌رود و شعر مطمئن‌ترین جایگاه برای بیان این احساس است.

منابع

- ۱- ثقفی، ز. ۱۳۸۰. تجلی زن در آثار مولانا، تهران: اطلاعات بهار.
- ۲- زرین کوب، ع. ۱۳۶۲. سر نی، جلد اول، تهران: علمی.
- ۳- زمانی، ک. ۱۳۷۹. مثنوی معنوی مولوی جلال الدین محمد، تهران: اطلاعات.
- ۴- ستاری، جلال، ۱۳۷۳. سیمای زن در فرهنگ ایران، تهران: مرکز.
- ۵- شریعتی، ع. ۱۳۷۱. اسلام شناسی، تهران: چاپ پخش.
- ۶- شیمیل، آ. ۱۳۶۷. شکوه شمس، با مقدمه ی استاد جلال آشتیانی و ترجمه ی حسی لاهوتی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۷- فولادوند، م. ۱۳۶۴. قرآن کریم، تهران: سازمان.
- ۸- قایمی، ع. ۱۳۷۴. حیات زن در اندیشه ی اسلامی، تهران: امیری.
- ۹- لاهیجی، ش. ۱۳۷۵. شناخت هویت زن ایرانی در گستره ی پیش تاریخ و تاریخ، تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
- ۱۰- مصاحب، غ. ۱۳۷۵. فرهنگ دایره المعارف تشیع، دانشگاه تهران.
- ۱۱- مطهری، م. ۱۳۶۹. نظام حقوق زن در اسلام، تهران: صدرا.
- ۱۲- مکنون، ث. صانع پور، م. ۱۳۷۴: بررسی تاریخی منزلت زن از دیدگاه اسلام، نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ چهاردهم.
- ۱۳- منصور نژاد، م. ۱۳۸۱. مسئله ی زن، اسلام و فیمینیسم، تهران: برگ زیتون.
- ۱۴- مولوی، ج. ۱۳۶۰. مثنوی معنوی، به کوشش محمد استعلامی، تهران: زوار.
- ۱۵- یزدانی، ز. ۱۳۷۸. زن در شعر فارسی، تهران: مرکز.

